

نیست وقت مشورت هین راه کن
چون علی تو آه اندر چاه کن^۱

راز در چاه گفتن

قدیم ترین سند داستانِ سرّ یاسخن با چاه گفتن یا در چاه گفتن و یا آه در چاه کردنِ مولی الموالی حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام اشاره بحدیثی است که^۲ :

شیخ شمس الدین ابو عبدالله محمد بن مکی (شہید اول)^۳ از قول ابوسالم میثم بن یحیی نهروانی کوفی^۴ بشرح آتی نقل میکند :

«میثم گوید : شبی از شبها در خدمت مولای خود امیر المؤمنین از کوفه بیرون

۱- ر. ک مثنوی چاپ نیکلسون ص ۴۰۹ سطر آخر .

۲- قول شهید قدیمترین سندی است که فعلا در دسترس ماست ولی ابن حدیث خیلی بیشتر از عهد محمد بن مکی مشهور خاص و عام بوده است چنانکه سنائی متوفی (۵۴۵) ه ق (۲۴۱) سال قبل از شهید مقتول (۷۸۶) در حدیقة الحقیقه فرماید :

علم او را که صخره کردی موم	بود چه محرم و عرب محروم
عالم علم بود و بحر هنر	بود چشم و چراغ پیغمبر
بحر علم اندرو بجوشیده	چاه را به ز مستمع دیده

ر. ک حدیقة الحقیقة سنائی چاپ مدرس رضوی ص ۲۴۹ .

۳- از اجله فقهاء مشهور که در سال (۷۸۶) بفرمان برقوق ظاهر مؤسس سلسله ممالیک برجی از سلاطین مصر و شام مقتول گردیده است .

۴- مشهور به میثم تمار از خواص اصحاب حضرت علی (ع) که در حکومت ابن زیاد شهید گردید .

رفتیم تا بمسجد جعفری رسیدیم در آنجا حضرت چهار رکعت نماز بجا آورد و پس از سلام و تسبیح دست بدرگاه حق جل و علا بلند نمود و عرض کرد: **الهی کیف ادعوك وقد عصیتك و کیف لا ادعوك وقد عرفتك و حبك فی قلبی مکن مددت الیک یأ بالذنوب مملوءة و عیناً بالرجاء ممدودة ، الهی أنت مالک العطايا و أنا اسیر الخطایا .**

و تا آخر دعا خواند و بعد سر بسجده نهاد و روی بر خاک مالید و چندین مرتبه گفت: **العفو، العفو... پس برخواست و از مسجد بیرون شد و من هم پشت سر آنحضرت بیرون رفتم تا بصحرا رسیدیم، امیر المؤمنین (ع) خطی کشید و مرا فرمود که: بر همانجای بایست و از خط تجاوز مکن و خود راه صحرا پیش گرفت و رفت تا در تاریکی از چشم من ناپدید شد، من با خود گفتم: ای میثم مولا و پیشوای خود را در این شب تاریک و میان صحرا تنها گذاشتی؟ با آنکه میدانی دشمن و بدخواه بسیار دارد؟ اگر بر آن حضرت آفتی برسد باین قصور خود نزد خدا و رسولش چه عذر و بهانه‌ای خواهی داشت؟ پس بی اختیار بر اثر مولای متقیان روان شدم و بجستجو پرداختم تا او را در حالیکه تائیمه بدن خود بچاهی خم شده بود یافتم که باچاه سخنانی میگفت، همینکه حضور مرا احساس کرد فرمود: کیستی؟ گفتم: میثم، فرمود: مگر ترا امر نکردم که از خط خود تجاوز نکنی؟ عرض کردم: ای مولای من ترسیدم که از جانب دشمنان بر شما آفتی برسد. فرمود: آیا از آنچه باچاه میگفتم چیزی شنیدی؟ گفتم: نه. فرمود: ای میثم؛ وفي الصدر لبانات اذا ضاق لها صدری نکت الارض بالكف و ابدیت لها سری فمهما تنبت الارض فذاك النبت من بذری^۱**

۱- مولی محمد باقر مجلسی متولد (۱۰۱۰) و متوفی (۱۰۷۰) هـ ق این حدیث را در جلد ۹ بحار الانوار بشرح زیر آورده است: **وجدت فی مزار کبیر من مؤلفات السید فخر او بعض من عاصره من الافاضل الکبار قال حدثنی ابوالکلام حمزة بن علی بن زهرة العلوی عن ابيه عن جده عن الشيخ محمد بن بابويه عن الحسن بن علی البیهقی عن محمد بن یحیی الصولی عن***

در حاشیهٔ مثنوی چاپ کلالهٔ خاور مدرك این حدیث را از کمیل بن زیاد نقل کرده و مینویسد: «حضرت علی علیه السلام بسینهٔ مبارک خود اشارت کرده و میفرماید: آه آه آن هاهنا لعماً جما لو اصبته له حملة و آنجناب بیرون رفتی و سر بچاهها کردی و رازها فرمودی»^۱

اصل این حدیث جزء خطب نهج البلاغه و کلامی مفصل است خطاب بکمیل بن زیاد نخعی بشرح زیر:^۲

ومن کلامه علیه السلام لکمیل بن زیاد النخعی

قال کمیل بن زیاد: أخذ بیدی أمير المؤمنين علی بن ابی طالب علیه السلام فأخر جنی الی الجبان^۳ فلما أصحرت نفس الصعداء ثم قال: یا کمیل بن زیاد ان هذه القلوب أوعیة فخیرها أوعاها فاحفظ عنی ما أقول لك؛ الناس ثلاثة: فعالم ربانی و متعلم علی سبیل نجات و همج رعاع^۴

ولی در سرتاسر این حدیث اشاره ای بموضوع راز در چاه گفتن نیست شاید

*عون بن محمد الکندی عن علی بن میثم عن میثم رضی الله عنه قال: اصحری مولای امیر المؤمنین لیلۃ من اللیالی الخ

ر. ک بحار الانوار چاپ حاج محمد حسین اصفهانی بسال (۱۳۰۷) هـ ق جلد ۶ ص ۴۷۲

و نیز منتهی الآمال شیخ عباس قمی جلد اول ص ۱۵۷

۱- کمیل بن زیاد بن سهل بن میثم ... نخعی از خواص اصحاب و صاحب سر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که بسال (۸۲) هـ ق با گروهی از شیعیان بدست حجاج بن یوسف ثقفی شهید گردید ر. ک مجالس المؤمنین ص ۲ ص ۱۰

۲- مثنوی چاپ کلالهٔ خاور دفتر چهارم ص ۲۵۱ سطر ۲۲

۳- شیخ مفید متوفی ۴۱۳ هـ ق نیز این خطبه را در ارشاد نقل فرموده است.

۴- الجبان: کالجبانة، المقبره و «اصحری» ای: صار فی الصحراء.

۵- ر. ک نهج البلاغه شرح محمد عبده چاپ مصر جلد ثالث از ص ۱۸۶ الی ص ۱۸۹

و شرح ملا صالح قزوینی جلد ۴ از ص ۱۵۵ الی ص ۱۶۲ و شرح فیض الاسلام از ص ۱۱۴۴ الی

ص ۱۱۴۸ و درة نجفی از ص ۳۶۶ الی ص ۳۶۷.

صاحب سر بودن کامل آنحضرت را و مقدمه حدیث که گوید: آنحضرت از دست من گرفت و مرا بصحرا برد موجب این اشتباه شده باشد.

آنقروی از ادبای معروف ترك در شرح بیت مذکور گوید:

«نیست وقت مشورت هین راه کن چون علی تو آه اندر چاه کن

خود را بدینگونه تشبیه فرموده و میگوید: ای نفس آگاه باش که وقت مشورت نیست زیرا وقت بی نهایت تیز و چون تیغ برنده عمر را قطع میکند و مانند برق خاطف فوراً میگذرد حال راه خود پیش گیر و چون علی علیه السلام آه در چاه کن و راز خود را بچاه بگو.

منقول است که روزی حضرت رسول اکرم (ص) بحضرت علی (ع) از علم حقیقت و اسرار هویت چند معنی آشکار گردانید و در کتمان آن وصیت فرمود که مبادا این راز پیش کسی فاش گردانی و حضرت علی (ع) مدتی این راز مستور گردانید و روزی در بیابانی سراندر چاهی کرد و آنرا از بدانچاه باز گفت و بعضی گویند تنها لفظ «هو» بدانچاه گفت چنانکه شاعر ترك گوید:

(اول علی جابه اوروب برهو دیدی اوز گه سوزلردن نه اونه بو دیدی)

یعنی علی (ع) جز لفظ «هو» چیزی بچاه نگفت و رازی از اسرار دیگر را فاش نکرد.

و بقول دیگر آن چاه تحمل شنیدن این راز را نیاورده و پر خون گردید و روزیکه حضرت رسول (ص) بالشکری از آنجانب عبور میکردند از اصحاب آب خواست، شخصی دلو اندر آن چاه کرد و بجای آب دلو پر از خون بود، حضرت رسول اکرم (ص) فرمودند که حتماً مرتضی (ع) راز درون خود را بدین چاه گفته است و این مضمون را شیخ عطار در منطق الطیر خود چنین بیان کند:

مصطفی جائی فرود آمد براه گفت آب آرید لشکر را زچاه

رفت مردی باز آمد باشتاب گفت پرخونست چاه و نیست آب
گفت پنداری ز درد کار خویش مرتضی درچاه گفت اسرار خویش
چاه چون بشنید آن تابش نبود لاجرم پر خون شد و آبش نبود

و بر قولی دیگر وقتی حضرت علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه راز درون خود را بر چاه گفت از میان چاه شاخه‌ی نئی بر رست و چوپانی آنرا دید و برید و از آن نی لبکی درست کرد و در آن دمید و از آن آواز لطیف و خوش در آمدی و مدتی خود را بدان مشغول گردانید، روزی حضرت نبی اکرم (ص) از آن جانب گذر میکرد آن آواز را شنید و دانست که حضرت علی کرم الله وجهه راز درونی خود را افشاء نموده است و بر حاضران فرمود که این صدا را زیرا که بحضرت مرتضی گفته‌ام اظهار میدارد.

و این بیت تلمیحی است بدین قصه و سالکان راه حقیقت دانند که این مثل افشای راز پیش نااهل است و دل سالک بمصداق «قلوب الاحرار قبور الاسرار»^۲ باید مدفن اسرار باشد.....»

ترجمه از شرح آنقروی بر مثنوی جلد ۴ ص ۲۵۴

و اما موضوع کتمان راز از بیگانه و نااهل در مثنوی سابقه بس دراز دارد و از دفتر اول آغاز میگردد مولانا در داستان شیر و نخجیران فرماید:

گفت پیغمبر بکن ای رای زن مشورت کالمستشار مؤتمن^۳
قول پیغمبر بجان باید شنود باز گو تا چیست مقصود تو زود
گفت هر رازی نشاید باز گفت خفت طاق آید گپی که طاق خفت
از صفا کردم زنی با آئینه تیره گردد زود با ما آئینه

۱- ر. ک. منطق الطیر چاپ تهریز بتصحیح دکتر مشکور ص ۳۶

۲- در رساله التشریفة: صدور الاحرار... الخ ر. ک. رساله التشریفة ص ۴۹

۳- المستشار مؤتمن- حدیث نبوی ر. ک. جامع صغیر جلد ۲ ص ۱۸۵

در بیان این سه کم جنبان لب
از ذهاب و ازذهب وز مذهب^۱
کاین سه را خصم است بسیار وعدو
در کمینت ایستد چون داند او
وربگوئی با یکی گو الوداع
کل سرّ جاوز الاثنین شاع^۲
در باره سرّ گفتن رسول اکرم (ص) با امیر المؤمنین علی (ع) و صاحب سرّ بودن
علی بن ابیطالب (ع) حضرت رسول (ص) را تردیدی نیست .

و اخبار واحادیثی متواتر وارد است و از جمله حدیثی است که علی بن عیسی
الازبلی در کشف الغمه بشرح زیر نقل میکند :

..... عن ام سلمة زوج النبي (ص) وكانت ألطف نساءه وأشد هن له حبا، قال:
وكان لها مولی يحضنها ورباها وكان لا یصلی صلوٰة الا سب علیاً وشتمه، فقالت : یا ابة
ما حملك علی سب علی ؟ قال : لانه قتل عثمان وشرك فی دمه، فقالت أما أنه لولا أنك
مولای وربیتنی وانك عندی بمنزلة والدی ما حدثتک بسرّ رسول الله (ص) ولكن واجلس
حتى احدثك عن علی وما رایته :

اقبل رسول الله (ص) وكان یومی، وانما كان یصیبنی «نصیبی خل» فی تسعة أيام
یوم واحد، فدخل النبی (ص) وهو مخلل اصابه فی أصابع علی واضعا یده علیه، فقال:
یام سلمة اخرجی من البیت وأخلیه لنا ، فخرجت و اقبلا یتناجیان فأسمع الکلام
ولا ادری ما یقولون .

حتى اذا قلت قد انتصف النهار واقبلت فقلت: السلام علیکم ألج «الـج خ ل» فقال
النبی (ص) لاتلجی وارجمی مکانک، ثم تناجیا طویلا حتى قام عمود الظهر، فقلت: ذهب
یومی وشغله علی (ع) فاقبلت أمشی حتى وقفت علی الباب فقلت: السلام علیکم ألج؟
فقال النبی (ص) : لاتلجی فرجمت وجلست مکانی حتى اذا قلت : قد زالت الشمس

۱- استر ذهبك وذها بک ومذهبك . ر . ك امثال دهمخدا ج ۱ ص ۱۷۱

۲- کل علم لیس فی القرطاس ضاع کل سرّ جاوز الاثنین شاع

منسوب بحضرت علی (ع) ر . ك . کلیله ودمنه باب برزویه طبیب ص ۳۰

الان يخرج الى الصلاة فيذهب يومى ولم ارقط أطول منه .

فأقبلت أمشى حتى وقفت فقلت : السلام عليكم الحج ؟ فقال النبى (ص) : نعم فلجى ، فدخلت وعلى واضع يده على ركبتي رسول الله (ص) قد ادنى فاه من أذن النبى (ص) وفم النبى (ص) على أذن على وهما يتساران وعلى يقول أ فأمضى و أفعل؟ والنبى (ص) يقول : نعم،

ر . ك : كشف الغمة فى معرفة الائمة لمؤلفه على بن عيسى الاربلى متوفى

(٦٩٢) هـ ق .

باتوجه بسابقه اين بيت وسفارشات متواتر حضرت رسول^۱ اکرم (ص) وشخص
شخص مولاى متقيان در باره کتمان اسرار^۲ و مقام شامخ حضرت على عليه السلام در

۱- در حديث نبوى است : استعينوا على انجاح الحوائج بالکتمان فان كل ذى نعمة محسود-جامع صغير، ج ۱، ص ۳۹ و باتغيير لفظ (على انجاح) به (على قضاء الحوائج-احياء العلوم غزالي ج ۳ ص ۱۲۹ و عبداللطيف عباسى اشاره به كلام : من كتم سره حصل امره ميداندر-ك- حاشيه عبداللطيف برمثنوى واللالي المصنوعه سيوطى طبع مصر ج ۲ ص ۸۱ - بنقل از احاديث مثنوى تأليف استاد فروزانفر ص ۳ مولوى فرمايد :

تا توانى پيش کس مگشاي راز	برکسى اين درمکن زنهان باز
چونکه اسرار ت نهان دردل شود	آن مرادت زودتر حاصل شود
گفت پيغمبر هر آنکو سر نهفت	زود گردد بامراد خویش جفت
دانه چون اندر زمين پنهان شود	سر او سر سبزی بستان شود
زر و نقره گر نبودندى نهان	پرورش کى يافتندى زير کان

دفتر اول مثنوى خاور ص ۶

۲- و حضرت على (ع) فرمايد : کل سر جاوز الاثنین شاع-ر. ك کليله و دمنه باب
برزويه طبيب ص ۳۰ و آذرگويد :

رازی که از ياران نهان با يار گفتم بارها

زين پس نبايد گفتتم کور است چون من يارها

ر . ك- خزائن نراقى ص ۱۳۹ .

و نیز شيخ عطار در تذکرة الاولياء ضمن حديث بردار کردن حسين بن منصور حلاج گويد: *

پیشگاه خداوند و رسول اکرم (ص) بعید بنظر میرسد که وجود بزرگوار و مردی و الامقام چون مولای متقیان، مردی که صاحب سر رسول خدا (ص) و برادر دنیا و آخرت آنحضرت بود را ازی را که رهبر و پیشوا و برادرش بوی سپرده بود با موجودی در میان نهد و لو اینکه آن موجود بی زبان و قادر بتکلم نباشد که گفته اند: لو عرف زری سری لطحته^۱ ولی پوشیده نماند که داستان راز در چاه گفتن سابقه ای بس دراز دارد و تقریباً شکل ضرب المثل بخود گرفته است.

استاد سخن نظامی متولد اوائل قرن ششم (۵۳۰ الی ۵۴۰) هجری است که از وجه تسمیه اسکندر به ذوالقرنین سخن میگوید این داستانرا بشرح زیر باسکندر نسبت دهد:

سخن را نگارنده چرب دست بنام سکندر چنان نقش بست

* بزرگی گفت آنشب تاروز زیر آن دار بودم و نماز میکردم چون روز شد هاتنی آواز داد که اطلنناه علی سر من اسرارنا ذافشی سرنا فهذا جزاء من یفشی سر الملوك یعنی او را اطلاع دادیم برسری از اسرار خود پس کسی که سر ملوك فاش کند سزای او اینست و نیز: نقلست که شبلمی گفت آنشب بسرگور او شدم و تا بامداد نماز میکردم سحرگاه مناجات کردم و گفتم الهی این بنده تو بود مؤمن و عارف و موحد این بلا با او چرا کردی؟ خواب بر من غلبه کرد بخواب دیدم که قیامت است و از حق فرمان آمدی که این از آن کردم که سر ما باغیر گنت. ر. ک- تذکرة الاولیاء نیمه دوم ص ۱۲۳.

لسان الغیب - حافظ گوید:

گفت آن یار کز وگشت سردار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا میگرد
حافظ غنی و قزوینی ص ۹۷

۱- لما آخی النبی (ص) بین اصحابه ، جاء علی تدمع عیناه ، فقال: یا رسول الله ، آخیت بین اصحابك ، ولم تؤاخ بینی و بین احد. فسمتته (ص) يقول: انت أخی فی الدنیا والاخرة - أخرجه الترمذی عن ابن عمر. والمؤاخاة كانت بعد الهجرة. ر. ک مختارات الاحادیث والحکم النبویه - چاپ مصر ص ۳۴

۲- ر. ک رساله القشیریه ص ۴۹

که صاحب دو قرنش بدان بود نام
 بقول دگر آنیکه بر جای جم
 بقول دگر کو بسیچیده داشت
 همان قول دیگر که در وقت خواب
 دگر داستانی زد آموزگار
 دگر گونه گوید جهان فیلسوف
 که چون بر سکندر سر آمد زمان
 زمهرش که یونانیان داشتند
 چو بر جای خود کلک صورتگرش
 دو نقشی دگر بست پیکر نگار
 دو قرن از سر هیکل انگیخته
 لقب کردشان مرد هیئت شناس
 که در پیکری کایزد آراستش
 چو آن هر سه پیکر بدان دلبری
 زیونان بدیگر سواد اوفتاد
 ثنارفت از ایشان بهر مرزوبوم
 عرب چون بدان دیده بگماشتند
 گمان بودشان کانه چه قرنش در است

که بر مشرق و مغرب آورد کام^۱
 دو دستی زدی تیغ چون صبحدم^۲
 دو گیسویس پشت پیچیده داشت^۳
 دو قرن فلک بستند از آفتاب^۴
 که عیبرش دو قرن آمد از روزگار^۵
 ابو معشر^۶ اندر کتاب الوف
 نبود آن خلک خلق را در گمان
 بکاغذ برش نقش بنگاشتند
 بر آراست آرایش در خورش
 یکی بر زمین و یکی بر یسار
 بر او لاجورد و زر آمیخته
 دو فرخ فرشته ز روی قیاس
 فرشته بود بر چپ و راستش^۷
 که برد از دو پیکر بهی پیکری
 حدیث سکندر بدو کرد یاد
 بر آرایش دستکاران روم
 سکندر دیگر صورت انگاشتند
 نه فرخ فرشته که اسکندر است

۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ - مدرك این اقوال در سطور آتی مذکور است .

۶ - مدرك این قول بدست نیامد .

۶ - ابو معشر جعفر بن محمد بن عمر البلیخی از منجمین مشهور که دانشمندان بقول او
 استیاد کنند مؤلف کتابهای: المدخل، الزیج والالوف متوفی ۲۷۶ هـ ق . ر . ك و فیات الاعیان
 چاپ مصر ج اول ص ۳۱۰-۳۱۱ شماره ترجمه ۱۳۲

۷ - یعنی در هیکل عالم لاهوتیش دو فرشته در زمین و یسار او قرار دادند .

از این روی در شبهت افتاده اند	که صاحب دو قرنش لقب داده اند ^۱
جز این گفت با من خداوند هوش	که بیرون ز اندازه بودش دو گوش ^۲
بر آن گوش چون تاج انگیخته	ز زر داشتی طوقی آویخته
ز زر گوش را گنجدان داشتی	چو گنجش ز مردم نهان داشتی
بجز سر تراشی که بودش غلام	سوی گوش او کس نکردی پیام
مگر کان غلام از جهان در گذشت	بدیگر تراشده محتاج گشت
تراشده استادی آمد فراز	پوشیدگی موی او کرد باز
چوموی از سر مرزبان باز کرد	بدو مرزبان نرمک آواز کرد
که گرز از این گوش پیرایه پوش	بگوش آورم کاورد کس بگوش
چنانست دهم گوشمالی نفس	که ناگفتنی را نگوئی بکس
شد آن مردو آن حلقه در گوش کرد	سخن نی زبانرا فراموش کرد
نگفت این سخن با کسی در جهان	چو کفرش همی داشت در دل نهان
ز پوشیدن راز شد روی زرد	که پوشیده رازی دل آرد بدر ^۳

۱- در منابع خارجی قولی نظیر این گفتار موجود است ، استاد مینوی در حاشیه نوروژنامه مینویسد : پس از آنکه اسکندر کبیر مصر را فتح کرد و در معبد مصریان بمنزله (Jupiter Ammon) شناخته شد و سکه‌هایی از او منتشر شد که در آن دوشاخ زینت سر او کرده بودند بوی لقب ذوالقرنین داده شد لغت بین‌المللی جدید (Webster) در تحت ماده Lord Bicorned و نیز رجوع کنید بکتاب (اسکندر مقدونی) تألیف هارولد لمپ، ترجمه دکتر رضازاده شفق از ص ۱۳۸ بعد .

۲- ر. ک. سطور آتی .

۳- موضوع درد دل از کتمان راز نیز از امثال سائره است و در این باره داستانهائی پرداخته‌اند، از جمله داستان شاعری است که در اثر کتمان اشعار خود دل‌درد گرفته و پیش‌طبيب می‌رود و طبيب میگوید اشعارش را بخواند و چون میخواند درد دلش برطرف میشود. ر. ک. بهارستان جامی ص ۱۶۸ و لطائف الطوائف مولانا صفی‌الدین ص ۲۰۶ .

یکی روز پنهان برون شد ز کاخ
 به بیغوله‌ای دید چاهی شگرف
 که شاه جهانرا دراز است گوش
 سوی خانه آمد با آهستگی
 خنیده^۱ چنین شد کزان چاه چست
 شبانی بیابانی آمد ز راه
 برسم شبانان از او پیشه ساخت
 دل خود در اندیشه نگذاشتی
 برون رفته بدشاه روزی بدشت
 نمی دید کز دور میزد شبان
 چنان بود در ناله‌ی نی برآز
 در آن داوری ساعتی پی فشرد
 شبانرا بخود خواند و پرسید راز
 که این نی زچاهی بر آمد بلند
 بزخم خودش کردم از زخم پاک
 در او جان نه و عشق جان منست
 شگفت آمد این داستان شاه را
 چو بنشست خلوت فرستاد کس
 بدو گفت کای مرد آهسته رای
 که راز مرا با که پرداختی
 اگر گفتم آزادی از تند میغ

زدل تنگی آمد بدشتی فراخ
 فکند آن سخن را در آن چاه ژرف
 چو گفت این سخن دل تهی شد ز جوش
 نگه داشت مهر زبان بستگی
 بر آهنگ آن ناله نالی پرست
 نمی دید بر رسته از قعر چاه
 نخستش بزد زخم و آنگه نواخت
 بآن نی دل خویش خوش داشتی
 در آن دشت بر مرد چوپان گذشت
 شد آن مرز شورید بر مرزبان
 که دارد سکندر دو گوش دراز
 بر آهنگ سامان او پی نبرد
 شبان راز آن نی بدو گفت باز
 که شیرین نرست از نیستان قند
 نشد زخمه زن تا نشد زخمناک
 بدین بی زبانی زبان منست
 بسر برد سوی وطن راه را
 تراشده را پیش خود خواند و بس
 سخنهای سر بسته را سر گشای
 سخن را بگوش که انداختی
 و گرنه سرت را برد سیل تیغ

۱- اسم مفعول از خندیدن : خوانده شده و سرود .

۲- ك برهان قاطع ص ۷۷۷ و گنجینه گنجوی ص ۵۴ .

تراشده گاین داستانترا شنید
 نخستین بنوک مثره راه رفت
 که چون شاه با من چنان گرد عهد
 از آن راز پنهان دلم سفته شد
 نگفتم جز این با کس ای نیک‌زای
 چو شه دید راز جگر سفت او
 بقرمود گارد رقیبی شگرف
 چو در پرده‌ی فی نفس یافت راه
 شد آگه که در عرضگاه جهان
 بسکی سراینده را یاد کرد
 چنان دان که از منجه‌ی لعل و در
 بخاری که در سنگ خارا شود

همین داستان با مختصر تفاوت بشرح زیر در حدیقه‌ی سنائی مذکور است.

التعمیل فی اسرار الملوك

بود مردی علیل از ورمی
 رفت روزی بنزد دانائی
 گفت بنگر که از چه معلولم
 مجلس^۱ چون بدید مرد حکیم
 نیست در باطن تو هیچ خلل
 مرد گفتا که باز گویم حال
 وز ورم بزنیامدیش دمی
 زیر کی پر خرد توانائی
 گز خور و خواب و عیش معزولم
 گفت ایمن نشین زانده و بیم
 می‌نبینتم زهیج نوع علل
 گز چه افتاد بر من این احوال

۱- جای انگشت نهادن طیب از دست بیمار، تبض-المجتی والمجسته بالفتح موضع اللبس...
 والمجسة ايضاً: الموضع الذي يجسه الطيب يقال وجس الطيب بده ومجسته حاره. ترك اقرب الموارد

راز دار هلوک و پادشهم
 شعه سکندر دهد همه کاهم
 لیک رازیست در دلم پیوست
 نتوانم گشاد راز نپان
 سال و مه مستمند و غمگینم
 گفت مرد حکیم رو تنها
 چاهساری بین خراب شده
 اندر آن چاه گوی راز دلت
 مرد پند حکیم چون بشنید
 شد بضحرا بزورن نه دافا مرد
 دیدچاهی خراب و خالی جای
 سرسوی چاه گرد و گفت ای چاه
 شه سکندر زو گوش هه چو خران
 باز گفت اینسخن سه بار و برفت
 زان کهن چاه نی بنی بر رست
 دیدم مرد شبان در آن چه نی
 کرد نائی از آن نی تازه
 نای چون در دمید کرد آواز
 شه سکندر دو گوش خر دارد

بامزاج هلون و تبهم
 که ورامن گزیده حجّام
 روز و شب جان نهاده بر کف دست
 که از آن بیم سر بود بزمان
 بیش از این نیست راه و آئینم
 بی غلائق نپان سوی صحرا
 گشته مطسوس و خشک از آب شده
 تا بیسمااید این سرشته گلهت
 همچنان کرد از آنکه چاره ندید
 از پی رفع رنج و راحت فرد
 درد خود را در آن شناخت دوی
 راز من را نگاهدار نگاه
 دارد اینست راز دار نپان
 بنگر اورا که چون گرفت گفت^۱
 شد قوی نی بن و بر آمد چست
 ببرید آن نی و شمرش فی^۲
 راز دل را که داند اندازه
 با خلائق که فاش کردم راز
 خلق از این راز او خبر دارد^۳

۱- آزار و رنج و محنت و آفت را گویند . ر. ک. برهان قاطع .

۲- سایه و ... غنیمت یعنی مال که از کافران به مسلمانان رسیده باشد و ...
 ر. ک. لطائف و غیاث واقرب الموارد .

۳- در داستان مایه اسن و ایچا مردم راز را میداند بر خلاف قول نظامی .

فاش گشت این سخن بگرد جهان
 تابدانی که راز بهروزان
 عالمی پر ز آتش و تف و دود
 بهتر از يك سخن که راز تو بود
 ر. ک. حدیقه سنائی ص ۴۸۴

در افسانه‌های یونان نیز این داستان با جزئی تفاوت به مایداس شاه منسوب است.

يك مسابقه‌ی نوازندگی

شاید پاره‌ای از خوانندگان داستان شکفت انگیز کیمیاگری « مایداس - Midas » شاه را بدانند و بیاد داشته باشند که چگونه وی بهره دست میزد فلز زرد درخشنده‌ای میگردید. هم او داستانی دیگر دارد که هر چند باندازه‌ی کیمیاگریش معروف نیست اما نشان می‌دهد که پاره‌ای از کارهای وی شایسته‌ی او نبود و بخردانه نمی نمود.

در یکی از داستانهای پیشین خواندید و البته بیاد دارید که «پان» خدای جنگل نخست بار نی لبک را از نی‌هایی که کنار رودخانه روئیده بود ساخت. همان پان پس از چندی همشین گرانقدر **مایداس** شاه و بچشم وی بزرگترین نوازنده‌ی جهان گردید. حوریان جنگل نیز نی‌زدن پان را دوست میداشتند. بقدری ستایش از این و آن شنید که سرانجام خود نیز خویشتن را بزرگترین موسیقی‌دان جهان پنداشت و يك روز خود را بآن پایه رساند که خدای بزرگ «اپولو» را بمسابقه‌ی هنر نوازندگی خواند. چنانکه همه میدانید اپولو خدای آفتاب بهترین نوازنده‌ی جهان بود بنابراین خواندن پان او را بمسابقه گستاخی بزرگی بشمار میرفت. با اینهمه **اپولو** پذیرفت که در آن مسابقه شرکت جوید.

جایگاه مسابقه تپه‌ی بلندی بود نزدیک کاخ **مایداس** شاه برای داوری فرمانروای

۱- شاید حافظ از این بیت سنائی متأثر گردیده و میگوید :

غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید
 کز کجا سر غم‌ش در دهن عام افتاد
 حافظ غنی و قزوینی ص ۷۹. موضوع بریدن زبان در قول نظامی نیست.

آن کوهستان را بر گزیدند که امیری بود تنومند و دارای زلفان بلند و سفید و ریش پهن و چشمان درشت و خمار که چنان مینمود که صدها تابستان و زمستان باطراف خود نگریسته است.

مایداس لباس ارغوانی بتن، سمت راست داور نشست و پیرامون آن دو حوریان و دیوان و دیگران بودند که آرزوی حاضر بودن در آن مسابقه را داشتند. روبروی داور **اپولو** باتن پوشی زرین و چنگ در خشیده اش و **پان** با پوست بزى که بشانه خود آویخته بود ایستادند. منظره ی زیبا و غریبی بوده است کاش شما میتوانستید آنجا باشید و آنرا تماشا کنید.

نخست **پان** نواختن آغازید و در میان خاموشی مطلق نی خویش را برداشته بلب نهاد. در آهنگهای او چیزی مربوط بچنگلها و ورودخانهها بود. شنوندگان کما بیش غلغل جویها و آواز نسیمها در میان درختها و نیز گاه بگاه فریاد غریبی میشنیدند که گفتمی از آن جانور وحشی است که در کنام خویش از جا پریده باشد. با اینهمه این بار نوازندگی **پان** بگوش شنوندگان خشن و زنده آمد، آنگونه که با آن جا و آن هنگام مناسب نداشت. تنها مایداس شاه از نوازندگی همنشین خود شادی ابراز داشت و او را پهلوی خود نشاند.

پس از او «**اپولو**» پیش رفت. گیسوان او مانند اشعه ی آفتاب پرتو میافکند و چشمانش مانند ستارگان میدرخشید. تن پوش زرین و گرانهای خویش را بدر کرده چنگ برداشت و آهنگهایی چنان دلنشین و آسمانی نواخت که همه ی شنوندگان اشک شادی ریختند. حتی **پان** نیز در مقابل این نوازنده ی زبردست که میتوانست با اشاره ی انگشتان بر تارهای چنگ مردم را گاهی بخنده و گاهی بگریه در آورد، نی لبك خود را بزمین انداخت.

همینکه **اپولو** دست کشید همه بسوی او دویدند و فریاد ستایش و سپاس

بر آوردند و تاج پیروزی از بزرگ‌غار که از آن خود او بود بر سرش نهادند. اما **مایداس** شام از روی نادانی گفت بمذاق من نوازندگی پان شیرین‌تراز آن خدای آفتاب است. بکیفر اینکه مایداس گوشه‌های خود را آنگونه نابخردانه بکار برده بود، **اپولو** آنها را بگوشه‌های پراز و مخملی خر مبدل گردانید.

مایداس شاه بادلتنگی بسیار خود را بخوابگاه رسانده در بروی خود بست و سپس کسی فرستاد تا سلمانی دربار را فرا خواند، چون حاضر شد او را واداشت تا سوگند یاد کند که راز پادشاه را فاش نسیازد، سپس گوشه‌های خود را باو نشان داده گفت کلاه گیس چنان بر ایم بساز که این گوشه‌های زشت را پنهان کند. در اندک مدت کلاه گیس آماده و بر سر پادشاه گذاشته شد. پس پادشاه سلمانی را گفت اگر این راز را بکسی گفתי ترا خواهم کشت و او را روانه ساخت. سلمانی هراس زده از کاخ بیرون شتافت. اما آن راز از سرش بیرون نمیرفت تا جایی که از اندیشه‌ی آن دیگر نه‌غذا میتوانست بخورد و نه خوابش میبرد. با اینهمه زهره‌ی اینکه آنرا با کسی در میان نهد نداشت.

سرانجام نگاهداری آن راز برایش غورممکن گردید. یک نیمه‌شب هنگامی که همه‌ی مردم در خواب بودند بیلی برداشته بچمنی فراخ که از خانه‌های مردم دور بود رفته در میان آن چمن چاله‌ای ژرف کند و سپس دهان خود را نزدیک زمین برده آهسته گفت «مایداس شاه مانند خر گوشه‌های بزرگ دارد» از این کلامش به‌بود یافت و چاله را پر کرده با دل خوش بخانه باز گشت. زمانی گذشت و بالای چاله‌ای که سلمانی کهنه بود نی بسیار روئید و هر وقت باد از میان آن نی‌ها میوزید این کلمات از آنجا بر میخاست: «مایداس شاه مانند خر، گوشه‌های بزرگ دارد» دیری نگذشت که همه رعایای پادشاه از رازی که نی‌ها بآهستگی فاش می‌کردند آگاه شدند و دریافتند که **اپولو** کیفر داوری نابخردانه‌ی او را چنین داده است، اما مایداس اگر هم از

بازگویی نیمه شب سلمانی آگاه میشد نمیتوانست او را سرزنش کند زیرا آن بیچاره آن راز را بهیچکس نگفته بود .

و نیز رجوع کنید امثال و حکم دهخدا جلد اول، ص ۱۷۶ و ۱۷۷

از مجموع آنچه ذکر شد چنان بنظر میرسد که :

۱- منشاء اصلی راز درچاه گفتن و بدر آوردن راز دل را و مریض شدن راز- داران در اثر کتمان آن همان داستان **میداس شاه** از افسانه‌های یونان است ولی بدرستی معلوم و مشخص نیست که این افسانه در چه عصر و زمانی از غرب بشرق مسافرت نموده و جزء افسانه‌های ایران و عرب گردیده و رنگ شرقی بخود گرفته است، شاید مهاجرت این افسانه پیش از غلبه اسکندر بر دارا بوده و بدینی قوم ایرانی نسبت بوی و شهرت اسکندر بلقب ذوالقرنین^۱ موجب گردیده است که شکل جزئی تغییر یافته‌ی

۱- در هیت شخصی موسوم به **ذوالقرنین** میان مورخین اختلاف زیاد موجود است بعضی **اطرکس** نامی را که بر **صاهیرس** یکی از سلاطین بابل خروج کرد و او را بکشت و پوست کاسه سرش را که دارای دو زلف بافته بود دباغی کرده و بر سر نهاد ذوالقرنین دانند و گروهی **منذر بن ماء السماء** و جماعتی صهب بن الهمال الحمیری و قومی نیز **ابو کرب شمر یرعش بن افریقیس الحمیری** از ادواء یمن را ذوالقرنین گننه و بعضی جماعتی دیگر و برخی اسکندر را .

ر. ک مروج الذهب تألیف ابی الحسن علی بن الحسین بن علی المسعودی متوفی ۳۴۶ ج اول چاپ مصر ص ۶۵-۲۸۸ و آثار الباقیه عن قرون الخالیه تألیف ابوریحان بیرونی متوفی ۴۴۰ چاپ لیبیک ص ۳۷-۴۰ متأخرین را نیز در شخصیت ذوالقرنین اقوالی است و محققین متأخر کورش کبیر را ذوالقرنین نامیده اند. ر. ک: کتاب ذوالقرنین یا کورش کبیر تصنیف مولانا ابوالکلام آزاد وزیر فرهنگ سابق و دانشمندان ترجمه آقای باستانی پاریزی و نیز قصص قرآن - فرهنگ قصص قرآن از ص ۶۵-۸۰، درباره وجه تسمیه اسکندر و یا اشخاص دیگر بذوالقرنین نیز اختلافات زیاد است، از جمله مسعودی در مروج الذهب گوید: وقد حکی عن وهب بن منبه أن ذا القرنین - وهو الاسکندر - کان بعد المسيح علیه السلام فی الفترة، وأنه کان حلم حلماً رأى فیہ أنه دنامن الشمس حتی أنه أخذ بقرنیهما فی شرقها وغربها، فقص رؤیاه علی قومه، فسموه بذی القرنین- ر. ک - مروج الذهب ج ۱ ص ۶۵ و نیز وقد تنازع الناس فیہ : فمنهم من رأى أنه ذوالقرنین*

داستان باسکندر منسوب گردد، زیرا اسکندر در نظر ایرانیان پیش از اسلام منفور بوده و بگجستک موسوم است^۱ و ابدأً با شخصیت بعد از اسلام اسکندر که حتی بمقام پیغمبری^۲ نیز رسیده است مناسبت و مشابَهتی ندارد و نسبت شاخ داشتن و یاموهون بودن

«ومنه من رأى أنه غيره، وتنازعا أضافى ذى القرنين لبلوغه أطراف الارض وأن الملك الموكل بجبل قاف سماه بهذا الاسم، ومنهم من رأى أنه من الملائكة، وهذا قول يعزى الى عمر بن الخطاب رضی الله عنه، والقول الاول لابن عباس فى تسمية الملك اياه، ومنهم من رأى انه كان بذؤا بتين من الذهب وهذا قول يعزى الى على بن ابي طالب رضی الله عنه، وقد قيل غير ذلك...»

... ر. ك. مروج الذهب ص ۲۸۸ و آثار الباقیه ص ۴۰ و كشف الاسرار مشهور به تفسیر خواجه عبدالله انصاری تألیف ابوالفضل رشیدالدین المیبیدی که بسال (۵۲۰) تحریر یافته است، جلد ۵ ص ۷۳۵ و ۷۳۹ و تفسیر مجمع البیان طبرسی متوفی ۵۳۳ جلد ۵ و ۶ ص ۴۸۹ و ۴۹۰ و تفسیر ابوالفتح رازی از علمای قرن ۶ جلد ۵ ص ۴۳۶ و ۴۳۸ و قصص الانبیاء ابواسحق نیشابوری از علمای قرن پنجم چاپ حبیب یغمائی ص ۳۲۱ و ۳۲۲ و برگزیده تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری از علمای قرن پنجم چاپ دانشگاه ص ۸۹ و روضه الصفا ج اول ص ۹۵-۶۶۸.

۱- اینک دینکرد گوید ۲۱ نك اوستارا زرتشت سپنتمان بگشتاسب داد و بنا بسنت دیگر بدارا پسر دارا سپرد و نسخه از آن یکی در خزینه‌ی شاپگان و دیگری در دژ نشتك موجود بود مجموعاً اوستا هزار فصل داشت اسکندر ملهون وقتیکه قصر سلطنتی ایرانرا آتش زد کتاب مقدس نیز با آن بسوخت نسخه‌ی دیگر را یونانیان از شاپیگان برگرفته بزبان خود ترجمه نمودند ر. ك مقدمه گاتهای استادپور داود ص ۵۱.

۲- در تفسیر عتیق نیشابوری آمده: و نیز خدایتعالی علم طریق چیزها بداده بود، و دو لشکر بود او را یکی از نور و یکی از ظلمت، لشکر نور از پیش رفتی و لشکر ظلمت از پس، تا از پیش راه می بردی چنانکه خواستی و از پس ایمن بودی از دشمن تا بروم فرورفت. ر. ك. برگزیده تفسیر عتیق ص ۹۱ و در كشف الاسرار گوید: ذوالقرنین بفرمان الله تعالی فراراه بود نور در پیش و ظلمت در قفا ... ذوالقرنین ایشانرا بر توحید دعوت کرد و دین حق برایشان عرضه کرد ... آنکس که گوید ذوالقرنین پیغامبر بود این قول بمعنی وحی باشد یعنی **اوحى الله اليه هذا** اشاره به: (قلنا یاذاالقرنین اما ان نمذب ... آیه ۸۶ سورة الکهف)

ر. ك. كشف الاسرار میبیدی ص ۶۳۷-۷۳۹ همه این اقوال را نظامی در شرح فنامه آورده است:

بکار سفر توشه پرورد بود
که بی چارحد ملک نتوان خرید
نگهداشت آئین شاهان کی*

سکندز که شاه جهان گرد بود
جهانرا همه چار حدگشت و دید
بهر تختگاهی که بنهاد پی

بروی روا نیست^۱ و شاید همین امر موجب گردیده است که در شخصیت بعد از اسلام اسکندر دارای شاخ بودن نشان خدمت و انجام وظیفه در راه خداوند باشد.

۲- شاید مردم نظر بکثرت توصیه‌ی رسول اکرم (ص) و حضرت امیرالمؤمنین (ع) درباره کتمان سر و فضیلت سر نگهداری و نهی از افشای سر و صاحب سر بودن مولای متقیان رسول خدا را (ص) و قول خود علی علیه السلام در باره ذوالقرنین و مقایسه خود باوی^۲ و همچنین قول آنحضرت که فرمود (و فی الصدر لبانات اذا ضاق

<p>نداد آندگر رسمها را شکست بروم اندرون سکه برزر نهاد طلی‌های زر برسر نقره بست بیونسان زبان کرد کسوت‌گری زنوبتگه او برآورد نام زتاریکی آورد جوهر برون زدارا سند تاج و اورنگ را فروشت عالم چو بیت العروس سرتخت کیخسروی جای او بشاهنشهی بردهل زد دوال به پیغمبری رخت بر بست و رفت نیشند تاریخ اسکندری</p>	<p>*بجز رسم زرتشت آتش‌پرست نخستین کس او شد که زیورنهاد بفرمان او زرگر چیره دست خرد نامه‌ها را ز لفظ دری همان نوبت پاس در صبح و شام بآئینه شد خلق را رهنمون زدود از جهان شورش زنگ را زسودای هند و زصفرای روس شد آئینه‌ی چینیان رای او چو عمرش ورق راند بر بیست سال دوم ره که بر بیست افزود هفت از آنروز گو شد به پیغمبری منظورش اینست که تاریخ رومی که از تقویم مشهور است همان تاریخ اسکندری است و مبدء آن مبعوث شدن اسکندر به پیغمبری است.</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱- شخصیت اسکندر مقدونی بعد از اسلام نیز چندان مورد توجه و ستایش نیست گرچه در بعضی کتب نسبت بسط عدل و داد و آباد کردن بوی داده‌اند ولی غالباً بجور و ستم و خرابکاری مشهور گردیده است، معین‌الدین زمجی متوفی ۹۱۵ در روضات الجنات ص ۷۵ گوید:

<p>گشتاسب درو بنای دیگر بنهاد اسکندر رومیش همه داد بیاد</p>	<p>لهراسب نهاده است هری را بنیاد بهمن پس از آن عمارتی از نو کرد</p>
-----------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------

۲- و روی عن علی بن ابی طالب (ع) أنه کان عبداً صالحاً أحب الله و أحببه و ناصح الله و ناصحه قدأمر قومه بتقوی الله فضریوه علی قرنه ضربة بالسيف فغاب عنهم ماشاء الله ثم رجع اليهم فدعاهم الى الله فضریوه علی قرنه الاخر بالسيف فذالك قرناه و فيكم مثله یعنی نفسه علیه السلام و... ر. ك مجمع البيان طبرسي جلد ۵ و ۶ ص ۴۸۶-۴۹۰

لها صدری- نکت الارض بالكف وابدیت لها سرّی- فمهما تبت الارض- فذاك التبت من بذی (اصل این حدیث را که حاکی از سرگفتن رسول خدا (ص) با علی (ع) وبتواتر در کتب معتبره منقول است بشکلی که از شرح آنقروی نقل شد تکمیل و تفسیر نموده و بحضرت مرتضی علی (ع) نسبت داده اند ولی باید دانست انتساب این داستان (راز درچاه گفتن) با اسکندر بسیار مشهور و زبانزد خاص و عام است در زبان فعلی آذربایجان نیز دوضرب المثل قدیمی یادآور شهرت این داستان بنام اسکندر و قدمت آن است. در امثال ترکی است: اسکندر ذوالقدرین^۱ بویونوزی وار بویونوزی (یعنی اسکندر ذوالقدر شاخ دارد شاخ و نیز گویند: دردون وارگت اسکندر قویوسونادی (یعنی اگر دردی داری برو بچاه اسکندر بگو) این مثل در زبان فارسی نیز موجود است و مرحوم علامه دهخدا بشکل (اسکندر شاخ دارد شاخ) در امثال و حکم خود آورده اند. ر. ک امثال و حکم دهخدا جلد (۱) ص (۱۷۶)

وجوه اختلاف و اشتراك

داستان پیدایش شاه، اسکندر و حضرت علی (ع)

۱- حاج زین العابدین شیروانی صاحب بستان السیاحه گوید: ذوالقدر نام طایفه ایست از طوائف ترك آمتی بس سترك و قومی بزرگند اصل ایشان از اولاد ترك بن یافت است در اکثر بلاد توران و تركستان و ایران و روم و شام و کشمیر و زابل سکونت دارند ... راقم بسیاری از ایشان در ممالک مذکور دیده و بصحبت اعظام و اکابر ایشان رسیده عموماً خالی از شجاعت و مروت و مردانگی نیستند. بستان السیاحه ص ۳۲۲- و نیز از آنطایفه است مهدیقلی خان ذوالقدر از سران قزلباش جاکم فارس معاصر شاه عباس کبیر و مقتول بفرمان شاه عباس و همچنین یعقوب بیگ ذوالقدر قاتل و جانشین مهدیقلی خان- ر. ک. تاریخ عالم آرای عباسی- و زندگانی شاه عباس تألیف نصرالله فلسفی- بعید نیست تشابه لفظی دو کلمه و حاضر الذهن بودن آذربایجانیها بلفظ ذوالقدر موجب تبدیل لفظ ذوالقرنین به لفظ ذوالقدر گردیده است.

چنانکه ملاحظه فرمودید، این داستان پس از مهاجرت و ضمن نسبت باشخاص مختلف با اصل اختلافاتی پیدا کرده که زیلا بتفصیل آن می‌پردازیم :

الف : وجوه اختلاف

۱- **میداس‌شاه** بر اثر ارتکاب گناه و غرور و خودخواهی و حق‌کشی و توهین بمقام **ابولو خدای آفتاب** دارای دو گوش مخملی ، مانند خر گردیده است ولی **اسکندر** بدون ارتکاب گناه و برعکس در اثر انجام خدمت و هدایت مردم براه راست و دین حق دارای شاخ و شاخ نما شده است ، بعبارت دیگر گوش دراز **میداس‌شاه** نشان عصیان و تمرد است ولی شاخ **اسکندر** نه تنها نشان تخلف و خودخواهی نیست بلکه علامت طاعت و خدمت و انجام فرمان خدا و وظیفه است .

۲- **میداس‌شاه** اول سالم و بی‌عیب بوده ولی **اسکندر** بقولی اول سالم بوده و بقولی دیگر از اول این عیب را دارا بوده است .

۳- در داستان **میداس‌شاه** راز بی‌پرده و بدون رمز مخصوص فاش میگردد و همه شنوندگان آشکارا از آن باخبر میشوند ولی در داستان **اسکندر** و حضرت علی (ع) صدائی خوش آیند و مرموز بگوش میرسد که فقط صاحب سر بر مزی مخصوص میدانند که رازش از پرده بدر افتاده و فاش گردیده است ولی دیگران با وجود شنیدن آواز از درك مفهوم آن عاجزند زیرا که :

تانیگردی آشنا زین پرده رازی نشنوی

گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

حافظ غنی و قزوینی ص ۱۹۴

در داستان **اسکندر** و **میداس‌شاه** رازدار و فاش‌کننده آن سلمانی مخصوص شاه است ولی در موقع نسبت بحضرت علی (ع) رازدار و فاش‌کننده مقامی ارجمند دارد و جانشین صاحب راز و خازن اسرار اوست .

- ۵- در منابع منسوب بیونان وسیله افشای رازنی است ولی در منابع شرقی واسطه بروز رازنی و خون شدن آب چاه است .
- ۶- در داستان **میداس شاه** نی در اثر برخورد باد و خود بخود راز را فاش میسازد ولی در دو داستان دیگر پس از درست کردن نی لبک و دمیدن در آن دیگران از راز باخبر میگردند .
- ۷- در داستان **میداس شاه** و **اسکندر سر** مربوط بعیب و نقیصه و گناهی است ولی در داستان حضرت علی (ع) سر مربوط بحقیقتی است که هر کس شایستگی دانستن آنرا ندارد و حتی پس از شنیدن هم بعلت مهم و غامض بودن سر درک نکند
- ۸- **میداس شاه** پس از گرفتاری عیب بسلمانی مخصوص توصیه میکند که راز ویرا فاش نکند ولی اسکندر پس از مرگ سلمانی اولش که راز را تا دم مرگ حفظ کرده بود ناچار بسلمانی جدید غدغن میکند که رازش فاش نگردد بعبارت دیگر داستان اولی حاکی است که هیچ فردی نمیتواند رازی را تا آخر عمر نگه دارد ولی داستان دوم یادآور این است که شاید اشخاصی بوده باشند که رازدار بوده و سری را باخود بگور برند ولی هر کس قدرت حفظ و کتمان آنرا ندارد .
- ۹- در دو داستان **اسکندر** و **میداس شاه** بکتمان راز توصیه و تأکید شده است ولی در داستان حضرت امیر المؤمنین (ع) صاحب راز توصیه و تأکید در باره حفظ و کتمان سر نکرده است .
- ۱۰- در هر سه داستان فاش کننده راز چون سوء نیتی نداشته است افشای راز عیب و گناهی محسوب نبوده و رازدار معذور و معفو است ولی فقط در قول سنائی افشای سر گناهی نابخشودنی و ذنب لایعفر بوده و موجب بریده شدن زبان رازدار می گردد .

ب - وجوه اشتراك :

۱- در هر سه داستان جوشش اسرار در دل صاحب سر و عدم قدرت بکتمان راز موجب افشای آن میگردد .

۲- در هر سه داستان چاه ویا گودال محل افشای راز و اظهار درد دل است.

۳- در دو داستان (میداس شاه و اسکندر) عیب سلطان دارا بودن گوش دراز است و فقط در قول نظامی و روایات بعد از سنائی عیب اسکندر دارا بودن شاخ است.

در خاتمه باید گفت که تشابه داستان اسکندر و میداس شاه با موضوع راز گفتن حضرت مولی الموالی فقط از نظر ظاهر و قالب اخفاء و افشاء سر است نه ماهیت سر زیرا راز امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع) مربوط بسری از اسرار الهی است که اوهام و عقول عادی بکنه آن نرسد و درك آن نکند زیرا که فرموده اند : اسرارنا بکر لم یفتضا وهم واهم^۱ سریکه درباره آن جبریل امین بر رسول خدا (ص) از قول پروردگارش ابلاغ کرد که : هو سر من سری ، أ جعله فی قلب عبیدی ، لایقت علیه احد من خلقی^۲ رازی که حالست مستور میان بنده و خدایتعالی که اغیار را اطلاع بدان متصور نیست که گفته اند : الاسرار معتقة عن رق الاغیار من الاثار والاطلال^۳ سری که چون در دل عارف قرار گرفت بمصداق : صدور الاحراز قبور الاسرار^۴ تا ابد مدفون گردد و کسی بر آن اطلاع نیابد ، رازیکه اگر آستر و دگمه لباس عارف بدان مسبوق گردد با وجود بی زبان بودن و عدم قدرت بتکلم و افشای آن فوراً از خود دور گرداند که : لو عرف زری سری لطحته^۵ و این همان امانت خدایتعالی است پیش رسولش

۱- ر. ك. رسالة الشیخیه تألیف الامام ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملك بن طلحة الشیخی النیشابوری متوفی ۳۷۶ هـ ق ص ۴۸ و ۴۹ .

۲- ر. ك. التعرف لمذهب اهل التصوف تألیف ابوبکر محمد بن ابراهیم بخاری کلابادی متوفی (۳۸۰ هـ ق) چاپ مصر ص ۷۷ .

۳ و ۴ و ۵- رسالة الشیخیه ص ۴۸-۴۹ .

وامانت رسول اکرم (ص) پیش ائمه اطهار علیهم السلام^۱ امانتی که اگر شخص غیر مستعد بر آن مطلع گردد، آتش گیرد و **أنا الحق** گویان^۲ ترك جان گوید و با سر راه کوی محبوب پیوید، حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام نکته‌ای از رموز این راز بگوش اصحاب خود خواند که از شوق استماع آن در راه ایثار جان و ترك حیات و استقبال مرگ بر همدیگر سبقت جستند و مرگ را آسانتر و ساده‌ترین کار دانستند، سری که سرالسر و اخفی نامند^۳ چنانکه نص کلام مجید گویا است: وان تجهر بالقول فإنه يعلم السر وأخفی^۴ و^۵

پایان

- ۱- اصول کافی چاپ جدید تهران جزء ثانی ۱۷.
- ۲- منطق الطیر چاپ جدید تبریز ص ۱۵۶ و تذکرة الاولیاء ج ۲ ص ۱۳۵-۱۳۸
- ۳- ر. ک. مصباح الهدایة تألیف عزالدین محمود بن علی کاشی متوفی (۷۳۵ هـ ق) و نیز شرح فصوص الحکم قیسری. مقدمه ص ۳۶
- ۴- سوره طه آیه ۶ ج ۱۶
- ۵- بدانکه سرّ حالی است مکتوم بین خدا و تعالی و بنده و سرالسر آنکه بنده نیز بر آن اطلاع نیابد مگر عالم السرّ و الخفیات و این هر دو جزء لطائف روحانی و بالطاقف هفتگانه انسانی است که نزد جمهور عرفا عبارتند از: طبع و نفس، قلب، روح، سرّ خفی و اخفی.